

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

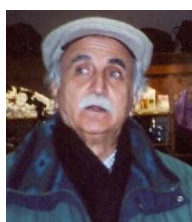
www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: گرامی یاد کبیر توخی
مرتب و ویراستار: احمد پوپل
۲۸ جون ۲۰۲۱



گرامی یاد کبیر توخی

خاطرات زندان

جلد پنجم- ۳۱

(شمه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی و مزدوران خلقی، پرچمی و خادی آن در زندان مخوف پلچرخ)



افشای بیرحمانه جنایات
سوسیال امپریالیزم شوروی
در زندان پلچرخ و خارج از
آن و مقایسه آن با جنایات
امریکا در زندان های
افغانستان و عراق و خارج
از آن ، امر خوبی است در
جهت ارتقای سطح آگاهی
سیاسی مردم افغانستان
و برپایی یک مبارزه
مترقی و مردمی علیه تجاوز
امپریالیزم جنایتکار امریکا
و شرکاء .

۵۷ - از گذراندن سیاهچال تا پایان دادن به بایکات یک شعله‌ئی

سرانجام امر پایان دادن به مجازات زندانیان درون سیاهچال («اتاق ۴۵») را مشاور نظامی شوروی صادر نمود. آفتاب سر زده بود و روز تازه شروع شده بود که سرباز دروازه سیاهچال را باز کرد و گفت: «کالائنه جمع کرده بیرون شوید!» خودش در نزدیک دروازه منتظر ماند. ما هفت زندانی درون سیاهچال با عجله و شتاب زیاد اسباب و اثاثیه خود را جمع و جور کرده از اتاق خارج شدیم. سرباز [که بعد ها فهمیدیم زندانیان وی را به «مدیر حامد» چشم آبی] «مشهور ساخته بودند و شامل تیم آماده کردن زندانیان برای اعدام بود» ما را با خود به منزل دوم بُرد. دروازه اول سمت شمال را باز کرده نخست به داکتر سیماب اشاره کرد که به اتاق داخل شود، بعداً دروازه دوم همین سمت را باز کرده به من گفت «داخل برو!» بعداً دروازه را بست.

همین که خود را در میان شماری از زندانیان رفیق و دوست و آشنا یافتیم، حساس آرامش نمودم. چپرکت های ساخته شده توسط زندانیان تسلیم شده را تا کنون در این بلاک تقسیم نکرده بودند. زندانیان همه به روی توشک هایشان نشسته بودند. وقتی وارد اتاق شدم، تمام آنان از روی توشک های شان بلند شده با من بغل کشی و احوال پرسی نمودند. تا جایی که زندانیان این اتاق را به خاطر دارم صابرجان (خسربره زنده یاد زیرباب)، رحمانی صاحب، استاد صدیق (معروف به صدیق شکم کته) شفیق الله (معروف به شفیق خالدار) و بصیر بد روز و یک دوسه تن دیگر بودند.

زنده یاد صابر[*] که مبارز دلیر، بسیار دلسوز و مهربان و مؤدب بود، اسباب و اثاثیه من را که مشتمل به دو سه چیز مختصر بود برداشته به روی جایش که از دو طرف متصل به دیوار بود، گذاشت. در واقع با اصرار به من قبولاند که به جایش بخواهم. زنده یاد جای دیگری برای خود پیدا کرد.

بعد از یکی دو شب متوجه شدم هم سلولی ها با صابر گپ نمی زنند جز در وقت تقسیم قره وانه و شستن ظروف. یکی از روز های آفتابی که اتاق ما را برای هواخوری به صحن بلاک کشیده بودند. موضوع صحبت نکردن هم اتاقی ها را با وی از خودش پرسیدم. بعد از مکث طولانی با ناراحتی چنین گفت: «توخی صاحب از زمانی که مرا به این اتاق انتقال دادند. بعضی اوقات میان رحمانی صاحب و من سخنانی رد و بدل می شد که مخالف رویه من بود. یک بار که گپ هایش من را خیلی بر افروخته ساخته بود، به ناچار در برابرش یک حرکت نشان دادم که موجب اعتراض شماری از هم اتاقی ها شد. بعد از آن تاریخ تمام هم اتاقی ها با من از گپ زدن خود داری نمودند.» احساس کردم که خادی های نفوذی درون اتاق بر سازمان دادن بایکات صابر دست دارند. صابر که بعد از گفتن جریان قضیه خاموش ماند، منتظر بود تا در زمینه اظهار نظر نمایم. بی آن که وی چیزی بپرسد، نظرم را چنین گفتم: «صابرجان! از رحمانی صاحب می خواهم که انعطاف نشان داده در زمینه از خود انتقاد نماید و بیش از این اجازه ندهد که خادی های وطنفروش دلشاد شوند. بعداً از شما می خواهم که شما هم از خود انتقاد نموده با بغل کشی و روبوسی از هم دیگر معذرت بخواهید. این راه تحقیر و خنثی سازی دسیسه خادی ها است که خواسته اند برای یک شعله ئی توسط شعله ئی دیگر یک زندان را به چند زندان تبدیل نمایند.» صابر با لحن آمیخته با احترام نظرم را پذیرفت. آنگاه از وی پرسیدم که روز های هواخوری در این بلاک چگونه است؟ صابر گفت فقط به روز های آفتابی هر منزل بلاک - ۲ را به نوبت بیرون می کشند. گفتم در تفریح بعدی با رحمانی صاحب در زمینه گپ می زنم، به یقین که نظرم را خواهد پذیرفت؛ زیرا که می دانم خودش هم خواهان تشنج در اتاق نیست.

روز بعد و یا روز بعدترش، هشت اتاق دهلیز ما را برای هوا خوری بیرون کشیدند. قبلاً موضوعی را که با صابر مطرح کرده بودم با رحمانی صاحب هم در میان گذاشتم و علاوه کردم که من دخالت «بدروز» جاسوس اطلاعات را در

این بایکات دخیل می بینم زیرا وی نه تنها با صابر بلکه با تمام شعله ئی ها کینه شدیدی دارد. رحمانی صاحب خاموش ماند و حرفی نزد. مگر با خوشی قبول کرد که حاضر است با صابر آشتی نماید. به ادامه گپش گفتم تا دیر نشده همین امروز که به اتاق رفتیم من در زمینه گپ می زنم. نخست صابر از خود انتقاد می نماید و بعداً خودت انتقاد از خود نموده آشتی می نمائید و داغی بر جگر وطن فروشان داخل سلول می نشانید .

خادی های نفوذی زیر پوشش که صحبت های من با صابر و رحمانی صاحب را از دور و نزدیک زیر نظر داشتند؛ نمی توانستند از انعکاس ناراحتی درونی شان در قاب صورت شان جلوگیری نمایند. مسلماً احساس کرده بودند که طرح عملی شده بایکات شان در حال شکستن است.

سر انجام عمر بسیار کوتاه تفریح چون برق گذشت. همه به درون اتاق برگشتیم. صابر از این که از سلول اندر سلول ساخته شده خادی ها به زودی رها می شد؛ نمائی از خوشی در صورتش نشسته بود.

بعد از این که به داخل اتاق برگشتیم؛ جلال «چشم آبی» دروازه را بست. زندانیان به روی جای خود نشستند. من به روی دوکندۀ زانو نشستم و به همزنجیران چنین گفتم: «رفقاء! خوشحالم که شما را به یک امر ناهنجار خود ساخته که در درون اتاق تداومش را تا کنون حفظ کرده واقف ، می سازم ! از نخستین دقایق آوردنم به این اتاق ، احساس کردم که یک زندان نامرئی دیگر در درون این سلول برای صابر جان ساخته شده و رفقاء این رفیق را در شرایط تحقیر آمیز و زجر دهنده روانی به اصطلاح «بایکات» قرار داده اند. من این وضع اسف انگیز و خفتبار را که بر صد ها نوع اندوه و زجر دیگرمان اضافه شده، تحمل نتوانسته چگونگی تشنج موجود را نخست از صابر جان، بعداً از رحمانی صاحب پرسیدم. سرانجام به این نتیجه رسیدم که هر دو همزرم باید در زمینه انعطاف و نرمش لازمه نشان داده از خود انتقاد نمایند و با بغل کشی و روبوسی آشتی کنند و در و دروازه و سقف این زندان نامرئی جدید را درهم بریزند. خوشحال که هر دو همزرم با خوشی نظرم را در زمینه رفع کدورت پذیرفتند و آمادگی شان را ابراز داشتند. برای لحظاتی سکوت گورستان متروک براتاق نشست. از جمله سه تن همکاران اطلاعات شفیق با بی میلی و ناراحتی اظهار داشت: « خوب است » و « صدیق شکم کته » با کنایه آمیخته با خشم گفت « خوب است به شرطی که باز جنگ نکنند ... ».

نخست از رحمانی صاحب خواستم تا صحبت نماید. وی بعد از یکی دو جمله مهر آفرین از مزاح غیر قابل تحملی که با صابر جان کرده بود اظهار تأسف نموده از خود انتقاد کرد، و از صابر جان معذرت خواست. صابر همچنان با شجاعت موضوع برخورد لفظی با رحمانی صاحب را مطرح کرده در زمینه از واکنش نادرست و غیرقابل پذیرش که در برابر رحمانی صاحب نشان داده بود، صمیمانه از خود انتقاد نموده از رحمانی صاحب معذرت خواست. آنگاه هر دو رفیق از جایشان بلند شده با هم دیگر روی بوسی و بغل کشی کردند. آتش و شب های بعدی اش که همکاران اطلاعات زندان همجوشی و صمیمیت مبارزاتی این دو مبارز و سایر هم اتاقی ها را با صابر جان می دیدند؛ خود را در همان زندانی که خود برای صابر ساخته بودند؛ احساس می کردند.

۵۸ - مژده عجیب «جمال الدین ولد شهاب الدین» به استاد دوست .

روز های نچندان روشن و شب های بسیار سیاه زندان پلچرخ، پیهم سپری می شد. بیرون کشیدن زندانیان برای اعدام از سمت غرب و شرقی بلاک-۱ کماکان تداومش را حفظ کرده بود. برخی از شبها ، دو و یا سه تن زندانی را با همان تدارکات تعامل شده [که در «خاطرات زندان...» از این قلم به وضاحت توضیح شده] برای اعدام از اتاقهای دهلیز ما به «اتاق کفرانها» می بردند و سر و روی شان را با خریطه های سیاه می پوشاندند و دست و پایشان را می بستند.

با چنین آمادگی آنان را به موتر های مخصوص انتقال برای اعدام، یا به اصطلاح زندانیان « دیگ های بخار » می بردند ...

شبهائی که فردای آن جمعه می بود شمار زیاد جلادان به سرتیمی « چشم آبی » به تمام بخش های دهلیز موضع می گرفتند، و تعدادی از زندانیان اعدامی را از سلول هایشان می ربودند ، و به « اتاق کنفرانسها » [یا اتاق بند و بست برای کشتن] انتقال می دادند.

موتر های مینی بس با پلاکات های تجارتي در بیرون زندان با دهان باز به انتظار نشسته بودند تا اعدامی ها را در درون سینه پرکینه خود جای بدهند. آنگاهی که قافله توسط جلادان حرفه ئی سر و سامان داده می شد، قومندان های زندان با سران قافله، در درون جیب های نظامی نشسته زندانیان را به سوی پایگاه های نظامی روسها انتقال می دادند تا اجزای بدن شان - در آنجا - توسط جراحان نظامی قوای نمبر چهل بیرون کشیده شده و سرانجام بر دسترخوان هیولائی به نام شوروی سوسیال امپریالیستی گذاشته شود.

بلی، طی ده سال اشغال افغانستان چنین روندی خون افشان هزاران بار در سراسر بلاک های سیاسی زندان مرکزی بلجریخی ادامه داشت.

در تداوم این روز های فلاکتبار و در جازده، زندانیان را برای هواخوری به صحن میدان جنوبی بلاک - ۱ می بردند. در یکی از همین روز ها حین عبور از برابر اتاق کنفرانسها، زنده یاد استاد دوست نزدیکم شده بعد از سلام و جور پرسانی از من خواست تا با وی قدم بزنم. با خوشی ابراز علاقه نمودم . استاد مطالبی را با من در میان گذاشت. مژده نخست؛ اما عجیب و غیر واقعی وی چنین گفت: « رفیق توخی صاحب! به خاطر تعیین شما به سمت عضو کمیته مرکزی سازمان ساوو از صمیم قلب برایتان تیریک می گویم ... ». صحبت عجیبش را با تعجب قطع کرده با شتاب در زمینه توضیح بیشتر خواستم [از این مقطع به بعد تشریح گپ و گفت ما نقل به مفهوم خواهد بود].

استاد گفت: « رفیق جمال را زمانی که طور جزائی به این بلاک آوردند، ما با هم نزدیک شده طرح هائی مهمی را مورد بحث قرار دادیم؛ از جمله سازماندهی " کمیته تدارک برای کمک به زندانیان بی پایواز " و " کمیته سازماندهی رفقای منسوب به سازمانهای چپ انقلابی " ، نظر همایون جان را در همین رابطه موافق یافتیم. رفیق جمال که یک رفیق بسیار فعال و با تمکین " ساوو " است در جریان همین صحبت پیرامون همین معضله که در زندان چه باید کرد، خبر انتخاب شما و خودش را به سمت عضو کمیته مرکزی ساوو به من گفت که بسیار مایه خوشی من گردید. توقع زیاد دارم که شما در این زمینه اظهار نظر نمائید » .

از نزدیکی این دو تن (یکی ساده اندیش و خوشباور؛ اما مبارز صدیق و آشتی ناپذیر با دشمن، و دیگری دشمن - جاسوس خاد - مکار و نیرنگباز حرفه ای خاد) بسیار تعجب کردم اصلاً انتخاب یک زندانی در میان چنگ و دندان دشمن قرار گرفته به کمیته مرکزی سازمان و یا حزبش را در سراسر زندگی سیاسی نه دیده و نه شنیده و همینطور نه خوانده بودم . نفوذ در دل و دماغ یک انقلابی نا آگاه از شیوه شناخت پولیس سیاسی توسط جمال خادی ناراحت کننده؛ حتا خشم آور است. در آن لحظه قادر نبودم با استاد دوست که این قدر فاقد « شم سیاسی » و خوشباور بود، با لحن نرم صحبت نمایم ؛ از همین سبب با بی حوصلگی و نوعی خشونت نیمه محسوس اظهار نمودم :

« استاد! قبلاً از شما معذرت خواسته رفیقانه می خواهم مطالبی را در رابطه باشخص جمال و به اصطلاح " انتخاب شدن " هر دوی ما به سمت " عضو کمیته مرکزی ساوو » برایتان گوشزد نمایم ؛ امید که مایه ناراحتی و آزردهی تان نشود ». این رفیق که در برابر ناملایمات و ناروا گفتن در غیاب یک رفیق اکثراً عکس العمل آنی نشان می داد، با دقت زیاد منتظر ماند تا به گفته ام ادامه دهم.

با شتاب وارد قضیه شده گفتیم: « استاد امید به این امر تشکیلاتی، که تا کنون بی توجه بوده اید، دقت زیاد نمائید. همین که کدام عضو یک سازمان و یا حزب گرفتار و زندانی می شود، عضویتش در سازمان و یا حزب منسوبه اش در حال تعلیق در می آید. عضو گرفتار شده، بعد از رهایی از زندان، باید صادقانه در مورد چگونگی گرفتار شدن، تحقیق دادن و سپری نمودن سالهای زندانش [از این که در زیر ضرب و شتم و انواع شکنجه های جسمی و روحی چگونه مقاومت کرده و چه مطالب و اسرار سازمانی اش را بر زبان رانده و یا نام یکی از اعضای سازمانش را به دشمن گفته و یا لب دوخته و تا پایان زندانش مقاوم و با غرور باقی مانده است] گزارش مفصل بنویسد. و از این که سازمان و یا حزبی در زمینه صحت و یا سقم گفته هایش - از جمله تحقیقاتش را چگونه سپری کرده، در مورد خودش و یا سائر رفقای زندانی شده اش، چه برداشتهای داشته، و چه تصمیم در مورد اعضای زندانی شده اش اتخاذ کرده (از وی ستایش و تجلیل نموده، و یا زندانی را به کمیته آزمایشی سوق داده است مربوط به سازمانش می باشد). بلی هر زندانی رها شده از زندان تا از همین پروسه تحقیق عبور موفقانه کرده نتواند؛ ابداً مثل سابق به کار مبارزاتی اش در سازمان و یا حزب مربوطه اش ادامه داده نمی تواند.

استاد در مورد خود جمال مطلبی را باید با شما در میان بگذارم، شاید برایتان پذیرفتنی نباشد؛ در هر حال وظیفه خود می دانم تا شما هم به دید رفقای ما در مورد وی توجه عمیق نمائید.

جمال در سالهای تظاهرات خودش را به جوش و خروش تظاهرات عظیم شعله جاوید نزدیک ساخته با یکی دوتن از شعله ئی ها خودش را نزدیک ساخته بود [درست مثل سمندر پنجشیری عضو باند خلق و چندین جاسوس دیگر] در آن سالها، شگرد گسیل پرچمی - خلقی ها در دور و پیش تظاهرات شعله ئی ها به همین منظور بود تا مورد نظر آنان اگر قرار گرفته بتوانند. جمال (بعد از کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷) بر طبق دستور پرچمی ها با همان شناخت قبلی که از یک یا دو تن شعله ئی داشت به جنبش انقلابی کشور خودش را نزدیک ساخت و توانست در زمره نفوذی های خاد زیر نام ساوو وارد زندان شود. استاد! این شخص فقط یک پرچمی خادی شده می باشد، نه یک انقلابی. خاد وی را از لست ۲۳ نفر اعضای اعلان شده ساوو در نشرات افغانستان، بیرون کرده به کمترین حبس (کمتر از یکی دوسال) محکوم کرده است هر رفیق آگاه از سلسله مراتب تشکیلاتی و برخورد با زندانی رها شده از زندان با شنیدن چنین خبر خنده بر انگیز جمال نسبت به وی شدیداً شک می نمایند «[**] استاد در زمینه نظراتم هیچ نگفت و خاموش ماند. چند گشتی دیگر هم در صحن بلاک زدیم. تفریح و هواخوری ما به اتمام رسیده بود. سرباز پایان هواخوری ما را با آواز بلند اعلام داشت «تفریح خلاص شده بروید به اتاقهایتان !» [***]

=====

_رفیق توخی برای شماره ۵۹ عنوانی انتخاب نکرده بود و نکاتی را که با علامه * یادداشت کرده بودند متأسفانه عمر شان کفاف نداد تا عنوان شماره ۵۹ را تکمیل کنند.

رفیق توخی انسانی با پرئسیپ وخیلی دقیق بودند که متأسفانه بعد از مرگ شان یک تعداد اسناد مهم وپارچه ابلاغ شان هر چند رفیق و همرزم شان رحیمه جان جست وجو کردند پیدا نشد که به احتمال زیاد در وقت جمع کردن خانه ها به همراه کاغذ های اضافی سهواً از خانه به بیرون انداخته شده است.

رفیق توخی برای شماره ۵۹ عنوانی انتخاب نکرده بودند و تنها شماره را نوشته بودند و نکاتی را که با علامه * در پایان یادداشت کرده بودند متأسفانه عمر شان کفاف نداد تا آن نکات را تحت عنوان شماره ۵۹ تکمیل کنند.

رفیق توخی انسانی با پرنسپ و خیلی دقیق بودند که متأسفانه بعد از مرگ شان یک تعداد اسناد مهم و پارچه ابلاغ شان برای درج در خاطرات زندان به دسترس من قرار نگرفت.

هر چند رفیق و هم‌رزم شان رحیمه جان جست و جو کردند نتوانستند پارچه ابلاغ رفیق توخی را پیدا نمایند که به احتمال زیاد در وقت جمع کردن خانه ها به همراه کاغذ های اضافی سهواً از خانه به بیرون انداخته شده است.

۵۲- بازگشت از زندان صدارت به زندان پلچرخ

[مراسم دادن « پارچه ابلاغ محاکمه ... »، یا حذف بهترین سالهانی زندانیان ساوو]

کاپی پارچه ابلاغ باید زیر عنوان شماره ۵۲ درج می گردید
(احمد پوپل ویراستار خاطرات زنده یاد توخی)

در نخستین روزی که سر تیم جلادان بلاک (« مدیر حامد چشم آبی ») زندانیان ۸ اتاق دهلیز ما را برای هواخوری بیرون برده بود ، شمار زیادی از اعضای طیف چپ انقلابی و نفوذی ها زیر پوشش چپ انقلابی را در صحن بلاک دیدم . شماری از آنان از دور (با اشاره سر) با من سلام علیکی کردند . مثل استاد دوست ، استاد فرغت ، فاروق حقین ، انور ، موسی صاحب منصب ، خلیل و حنیف یادگار از جمله بازماندگان از دوره حفیظ الله امین (و شمار دیگر که اسمایشان به خاطر من مانده است) .

طی ماههایی که در این اتاق سمت شمال غربی زندانی بودم ، زندانیان را طور جزائی و عده ای را زیر پوشش به اصطلاح « جزائی » به این اتاق انتقال دادند . گاهی خادی های پوششی و زمانی چپ انقلابی بر این اتاق حاکم می شد .

* - تعیین نماینده و انتقال آنان غرض مذاکره برای رفع مشکلات روزمره

* - سلطان و عارف و هوشدار به سلطان

* - شماری از اعضای آخگر و ساما و رهائی و پیکار در هفت اتاق دیگر زندانی بودند [در مورد شراب سازی حقین زیر عنوان مستقل مفصل نوشته شود]

* اکبر طیاره دزد و و اسلمیار

* - تطبیق اعدام ساختگی برمن و دیگران

* - در اتاق ، بالای منزل دوم چپرکت نشسته بودم ، به طرف راست ، در منزل دوم چپرکت داکتر حمید سیماب و در منزل اول آن نثار احمد پاکستانی و به طرف چپ رحمانی صاحب و در منزل اول چپرکت وی انجنیر صدیق کریمی (در مورد این شخص بعد ها بیشتر خواهم نوشت) نشسته مصروف مطالعه بود و در آن گوشه دیگر استاد صدیق بالای چپرکت خود نشسته بود

(اسم سایر هم سلول ها به خاطر من مانده)

در مورد پارچه ابلاغ باید فوتوکاپی آن در درجایش آورده شود .

همینطور درمورد جمله ساختن در جریان تحقیق به نام متهم و ساختن امضای متهم از طرف مستنطق باید نوشته شود در جایش

رفیق بهمن به تاریخ دوازدهم (۱۲) سرطان ۱۳۶۰ اعدام شد

در پانزدهم ماه اسد سال ۱۳۶۰ اینجانب و شش تن زندانی دیگر [معلم صاحب صالح عضو سازمان پیکار؛ داکتر حمید الله سیماب به اتهام عضویت در " ساوو " ؛ عبدالرشید سرحدی عضو خاد؛ صوفی عبدالرحمن از اهالی هرات دارنده درجه PHD از بلغارستان عضو اکسا ، کام و خاد ؛ عزیز عضو فرکسیون امین جلال کارمند در وزارت تعلیم و تربیه و شفیع عضو حزب اسلامی] را از "بلاک ۲" به "بلاک ۱" سمت غربی منزل سه اتاق آخر

ماه میزان سال ۱۳۵۹ به نیمه اش رسیده بود که من و یک تن دیگر (حبیب) متهم به عضویت در سازمان " ساوو " را (که بعد از شش ماه از زندان رها گردید) از کوته قلفی های منزل دوم سمت غربی "بلاک ۲" به "بلاک ۱" منزل دوم (طبقه دوم) اتاق نمبر ... سمت غربی غرض تحقیق انتقال دادند .

[*] - تیم خاد در جریان گرفتاری زنده یاد یونس زریاب عضو علی البدل کمیته مرکزی ساوو که خاد برای گرفتاری اش همه جا را محاصره کرده بود قبل از آن که گرفتار گردد از خانه اش فرار کرد؛ مگر مرمی تفنگچه یکی از خادی ها به دستش اصابت کرد و گرفتار گردید. زنده یاد صابر که همان شب در خانه یازنه اش بود خادی ها وی را نیز گرفتار کرده با خود به خاد صدارت آوردند.

[**] بعد از رهائی از زندان جمال را برای نفوذ به پشاور پاکستان - ظاهراً در زیر گلولی رهبر سازمان ساوو - فرستادند

گسیل جمال سیاه به بلاک - ۱ (جلد چهار دیده شود در باره جمال)

[***] - از آنجائی که رفقای ما در زندان برخی از عادات و کردار روشنفکران خرده بورژوائی را از خود بروز داده بودند؛ رفقای دیگر نقدشان کرده بودند، استاد دوست هم که از رفقای دهنشین اطراف شهر کابل (« شیوه کی ») بود و صحبت های نقادانه من در زمینه کمبود هراس برانگیز « شم سیاسی » در وی [از این که حقیبن با اطلاعات زندان تماس دارد و « جمال سیاه » عضو خاد است] ادیتش کرده بود، بعد از رهائی از زندان حادثه غیر قابل باور فاروق حقیبن [شخصی که دار و ندار سیاسی تشکیلاتی خود را با وی در میان گذاشته بود] شوکه اش کرده بود. روزی که به خاطر گرفتن سند تصدیق کارمند بودنم به وزارت معارف مراجعه کرده بودم. تا به اساس آن پاسپورت تداوی در هند را به من بدهند از استاد هم دیدن کردم. استاد دوست که یک مبارز احساساتی و خیلی ها جدی بود با خوشی زیاد با من بغل کشی و رو بوسی نموده بیدرنگ چنین گفت: « رفیق توخی اگر بگوئی "شیر سیاه است" نمی گویم غلط است. خبر داری این حقیبن خاین چه کرده ... [از جریان تبلیغ و سخنرانی های حقیبن در مورد کاندید شدنش به داکتر نجیب و نصب پوستر ها و عکس هایش به در و دیوار و درخت های دو طرف راه عبور موترها و عابران منطقه شیوه کی و کار های دیگرش پرداخت] .